درس ششصد و سیزدهم

کلام حکماء در مورد تشخّص (۳)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

در بحث جلسهٔ قبل عرض شد که مسئلهٔ تشخّص به‌واسطهٔ وجود است همان‌طور که مرحوم آخوند بر این مسئله تأکید کردند ولی بعضی آن را به‌واسطهٔ علم احساسی یا علم حصولی که همان مشاهدهٔ حضوری و حضور الشیء و حضور وجوده عند المُدرِک است، می‌دانند. البته از کلمات ایشان این استفاده می‌شود که برگشت مسئله به اثبات است یعنی گرچه تشخّص در دایرهٔ هویت خود شیء قرار دارد ولکن از نظر اثبات منوط به علم است و آن علم یا علم احساسی است و یا علم حضوری. این تأویلی است که مرحوم آخوند در اینجا کردند و همان‌طوری‌که عرض شد مرحوم علامه در یک بیان و حاشیهٔ مفصلی که دارند این واسطیت علم احساسی را نسبت به تشخّص نفی می‌کنند و می‌گویند که ارتباطی بین علم احساسی و تشخّص نیست؛ مسئلهٔ تشخّص مسئلهٔ هویت خارجی و تعیّن خارجی است.

علم حاصل ارتباط معلوم بالعرض و معلوم بالذات

علم یک ارتباطی است که بین معلوم بالعرض که خارج است و معلوم بالذات که مُدرکِ ذهنی است حاصل می‌شود خب این به تشخّص و وجود و تعیّن چه ارتباطی دارد؟! بله، تا تعیّنی نباشد این ارتباط حاصل نمی‌شود خب این مربوط به ذهن است ولی اینکه خود نفس تشخّص، قوام و تحقّقش به چیست، این به علم ما مربوط نیست.

بله، مرحوم علامه این مطلب را در مشاهدهٔ حضوریه قبول می‌کنند که چون در مشاهدهٔ حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرِک حاضر است و یک نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرک که معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می‌شود یعنی خود نفس وجود با نفس وجود مُدرِک اتحاد پیدا می‌کند و همان‌طوری که مُدرِک نسبت به ذات و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین کیفیت نسبت به وجود مُدرک سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد دراین‌صورت می‌توانیم بگوییم که با مشاهدهٔ حضوریه، تشخّص تحقق پیدا می‌کند ولکن این مسئله با علم احساسی سازگاری ندارد چون علم در مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است.

لزوم وجود تشخّص در خارج برای حصول علم

هم در کلام این افراد و هم توجیه مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه ـ در هر سه‌تا ـ نظر است و جهتش این است که اولاً نسبت به کلام آن افراد که تشخّص را به علم برمی‌گردانند اشتباه در این است که آیا تشخّص علت برای علم است یا علم علت برای تشخّص است یا هردو معلول علت ثالثه هستند؟! شکی نیست که تا تشخّصی در خارج نباشد در آنجا علم حاصل نمی‌شود.

تعریف علم

علم عبارت از ربط بین مُدرِک و مُدرَک به‌واسطهٔ تحقق دو امر است؛ امر اول خود نفس مدرِک و امر دوم آن مدرَک است حالا امر سوم هم بگیریم یا نگیریم [بحث دیگر است که همان] مواجههٔ بین مدرِک و مدرَک [می‌باشد] که خیلی هم مهم نیست. بالأخره این دو قضیه باید در ادراک وجود داشته باشند؛ ما در هر ادراکی، حتی در ادراک حضوری هم نمی‌توانیم یک چیز را از همان نقطه‌نظر حیثیت و هویت آن شیء ملاحظه کنیم. بالأخره در خود علم حضوری هم یک شیء، شیء دیگری را ادراک می‌کند ولی آن ادراک از خارج نیامده است بلکه خود ذات، ذات را ادراک می‌کند. پس درعین‌حال دو چیز است، همان‌طور که در اختلاف بین موضوع و محمول در عین اینکه موضوع نفس المحمول باشد ما موضوع و محمول را به دو اعتبار تصور می‌کنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح باشد، در مسئلهٔ علم حضوری هم گرچه در آنجا خود ذات، ذات را ادراک می‌کند و این ادراک از خارج نیامده و حصولی نیست ولی بالأخره ذات خودش را ادراک می‌کند یا نمی‌کند؟! می‌کند، این ادراک ذات خودش را، معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هردو معلول امر دیگری هستند، طبیعی است که نفس وجودِ ذات است که علیت برای ادراک خود را دارد یعنی خود ذات، خودش را ادراک می‌کند؛ شعور دارد خود را، عاقل است خود را، عالم است خود را، یقین دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیاتی که الآن به ذات نسبت می‌دهیم از نقطه‌نظر طبعی ـ حالا نگوییم از نقطه‌نظر خارجی و زمانی ـ حداقل از نقطه‌نظر رتبه، متأخر از خود ذات است و تا ذات نباشد، ذات می‌خواهد چه چیزی را ادراک بکند؟!

نفس تحقق ذات، علت برای علم ذات

پس نفس تحقق ذات، علت برای علم او است لذا می‌گوییم که در ذات باری، ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمهٔ ذات است ولی از نقطه‌نظر رتبه مساوق با ذات نیست؛ همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض کردیم آنچه که مساوق با ذات از نقطه‌نظر رتبه است دو چیز است:

اول همان جنبهٔ حیات است که نفس حیات عبارت از خود نفس الوجود بدون انتزاع امر دیگری است،

به خلاف قوم که علم و قدرت و حیات را متأخر از ذات می‌دانند و به‌اصطلاح ذات را از نظر علیّت مقدم بر آن سه می‌شمارند و همان‌طوری‌که عرض شد در کلام بزرگان هم نسبت به این مسئله تأکید شده است. من‌باب‌مثال در کلمات مرحوم سید احمد کربلائی که مرحوم کمپانی بر ایشان ایراد دارند و اسماء را در مرتبهٔ ذات می‌دانند و ایشان آنها را متأخر می‌دانند.[1] در آنجا این مسئله هست که در این سه باید قائل به افتراق شد؛ علم و قدرت از مرتبهٔ ذات رتبتاً متأخرند ولکن حیات متأخر نیست و ما این سه را نباید در یک میزان و در یک طرف قرار بدهیم.

حیات، موجب نفس الوجود و استمرار الوجود

حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این را حیات می‌گذارند؛ در آنجایی که وجود نیست، حیات هم نیست و در آنجا مرگ و فناء و بوار است. در آنجایی که حیات است وجود هست و در آنجایی که وجود هست خود وجود بِنفسه و بدون اعتبار امر آخر و بدون انتزاع منتزَعی، نَفسُ الوجود مساوقٌ لِلحیاة، هیچ اعتباری در آنجا نیست.

توضیحی در باب وحدت هوهویت

دوم از مواردی که عرض شد که در آن مورد باز بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن عنوان و اتصاف هستند عنوان وحدت هوهویت است که از آن تعبیر به أحدیت می‌شود و آن وحدت که لازمهٔ وجود بالصرافه است و بسیطة الحقیقة کل الأشیاء به این وحدت برمی‌گردد، این وحدت همان‌طوری‌که عرض شد از نظر رتبه، متأخر از رتبهٔ ذات و هویت ذات نیست بلکه مساوق با اوست. آن وحدتی که رتبتاً متأخر است، آن وحدت واحدیت است نه وحدت أحدیت. وحدت أحدیت با آن حقیقت هوهویت همه یک معنا دارد منتها به دو لحاظ. اینکه ذات نفساً اقتضاء وحدت را نمی‌کند بلکه وحدت را ما همانند ماهیات به او نسبت می‌دهیم، این غلط است زیرا شأن ماهیت عبارت از حدود وجودیه است که آن حدّ وجودی بالنسبه به عناوین وجودی و اتصافات وجودی علی‌السویٰ است؛ چه اینکه شما بگویید: الماهیة موجودٌ [دراین‌صورت] ماهیت اباء از اتصاف وجود در مرتبه و در همان نفس‌الأمر می‌کند و چه اینکه بگوید: الماهیة معدومةٌ باز این ماهیت اباء از اتصاف به عدم در مرتبه را می‌کند.

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی.

هر وجود خاصِ خارجی دارای مرتبهٔ أحدیت

پس در این جهت دیگر تفاوتی بین اتصاف به وجود و بین اتصاف به عدم در ماهیت در مرتبه نیست. ولکن صحبت در این است که ما این وحدت را به خود وجود فی‌حدّنفسه برمی‌گردانیم نه به ماهیت، قبول داریم که ماهیت که انسانیت است اقتضاء وحدت را نمی‌کند ولکن ماهیت زید فی‌حدّنفسه اقتضاء وحدت را می‌کند؛ شما وقتی که ماهیت زید را درنظر بیاورید طبیعتاً یک وحدتی در ذهن خواهد آمد بدون اینکه در تصورتان آن وحدت باشد. این را می‌دانیم که خود ماهیت فی‌حدّنفسه اقتضاء [وحدت] نمی‌کند. در اینجا نفس وجود حق ـ چه اینکه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و تثلیث بشویم ـ در مرحلهٔ هوهویتش اقتضاء وحدت را می‌کند یا نمی‌کند؟! بله، می‌کند و هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هرجا که وجود و تشخّص باشد در آنجا وحدت هست لذا هر وجود خاصِ خارجی، برای خودش مرتبهٔ أحدیت را دارد یعنی از باب لا تکرارَ فی الوجود آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند مانند ندارد؛ «مانند» یعنی مثل، و مثل معنا ندارد.

أحدیت مختص به هر شخص

بنابراین هر شخصی برای خودش یک أحدیت خاص به خودش را دارد که آن أحدیت از آن مقام تنزّل ذات که آن أحدیت الذات است انتزاع شده است. بله، از باب اقتران این با فرد دیگر و با اشیاء دیگر ما اسم واحد را بر او می‌گذاریم؛ فقط از باب اقتران در حقیقت و اشتراک در حقیقت نوعیه است که همه داخل در تحت آن حقیقت هستند.

بنابراین در این مسئله که مسئلهٔ وحدت به‌عنوان أحدیت باشد و همین‌طور اتصاف به حیات باشد، رتبتاً مساوِق با نفس ذات هستند اما از نظر علم و قدرت و همین‌طور سایر صفاتی که زائیده و متولد از این سه صفت هستند در آنجا این‌طور نیست، بلکه آن رتبهٔ ذات از نظر مرتبه و از نظر خود نفسِ هویتش علت برای علم است و علم از نظر رتبه متأخر است و از این نظر حق با کلام عرفاء است.

اشکالی که در اینجا به همهٔ این بزرگان وارد است این می‌باشد که چه قبل از علم و ادراک حصولی، که مورد نفی این افراد هم هست، و [چه قبل از] ادراک حضوری، تا تشخّصِ خارجی نباشد مدرِک [چه چیزی] را می‌خواهد تشخّص کند؟! یعنی در این ادراک برفرض صحت کلام مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ که قائل به علیّت شهود حضوری و واسطیّت شهود حضوری برای تشخّص هستند باید سؤال بشود که در مرتبهٔ علم حضوری باید مدرِک و مدرکی وجود داشته باشد خصوصاً اینکه این مدرِک و مدرک دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا می‌کنند؛ این مدرِک در اینجا نشسته و آن مدرک هم من‌باب‌مثال از نظر جسمی چند متر فاصله دارد، خب یک اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال ـ در ماده نمی‌شود ـ یا در صور برزخی

هست. [البته] حتی در ماده هم به‌واسطهٔ اشراف ممکن است باشد که در یک بحث دقیقی وجود دارد و مسائلی از همین آقایان هست که در آنجا [می‌گویند که] چون ماده تحت علیّت آن جنبهٔ مثالی خودش هست لذا اگر این شیء با آن صورت مثالی اتحاد پیدا کند با صورت مادی هم اتحاد پیدا خواهد کرد و این یک چیزی است که ادراکش خیلی مشکل است و حالا إن‌شاءالله بحثش را در مسائل نفس بیان می‌کنیم.

تلمیذ: آیا علت برای آن شیءِ مادی هم هست؟

وجود صورت مثالی برای بدن میّت

استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت می‌شود ماده خودش معلول است و استقلال ندارد؛ یعنی جنبهٔ مادیت ماده از خودش هویتی ندارد هویت ماده به‌خاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای مثال و اشرافی که مثال بر او دارد است. شما اشرافِ مثال را از بدن بگیرید، بدن هبائاً منثورا است و هیچ چیز ندارد اصلاً نه وجودی دارد نه هیچ چیز دیگری، حتی مرده هم وقتی می‌میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد خیال نکنید حالا که روح از بدن جدا شد دیگر صورت مثالی این بدن ازبین رفت! نه، هنوز صورت مثالی دارد ولی آن موقع صورت مثالی حی داشت و در حال حرکت بود اما الآن صورت مثالی‌اش ثابت است. بعد صورت مثالی آن کم‌کم عوض می‌شود؛ هرچه این جسم به‌سمت بوار برود آن صورت مثالی‌ای که بعد از انتزاع و خلع روح از بدن جایگزین صورت مثالی اول شد [هم عوض می‌شود].

زیارت قبور ائمه و اولیاء علیهم‌السّلام به‌خاطر وجود صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل

من‌باب‌مثال الآن که شما حرم امام رضا علیه‌السّلام و حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها را زیارت می‌کنید آیا به‌خاطر بدنشان است؟! نه، به‌خاطر صورت مثالی‌ای است که الآن بر این بدن حاکم است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل است که آن صورت مثالی اصل با نفوذ و علیّتی که دارد، با تأثیر و سببی که بر جنبهٔ حیاتی آن صورت مثالی دارد باعث شده که این بدن تازه بماند و اگر او این جنبه را نداشت در عرض یک سال بلکه کمتر ازبین می‌رفت و دستخوش علل و عوامل طبیعی می‌شد. آن بدنی که الآن مرده است هم دارای صورت مثالی است.

کیفیت در خواب دیدن مردگان و اشیاء

لذا بدن شخص مرده‌ای را در خواب می‌بینید، تا صورت مثالی نداشته باشد در خواب نمی‌بینید! اینکه الآن در خواب می‌بینید برای این قضیه است، یا همین مدرسهٔ فیضیه را که الآن مشاهده می‌کنید همین مدرسهٔ فیضیه را در خواب می‌بینید که ما فردا آمدیم و درِ حجره را باز کردیم و برای بحث در اینجا نشستیم، مدرسهٔ

فیضیه که جان ندارد، درودیوار که جان ندارد ولی صورت مثالی که دارد! اینکه شما [در خواب] وارد جایی می‌شوید به‌خاطر این است که صورت مثالی دارد، اینکه شما در خواب این‌طرف و آن‌طرف می‌روید و زمین می‌بینید و آب و سنگ و دریا می‌بینید به‌خاطر این است که صورت مثالی آنها در آنجاست و شما که از این بدن عبور کردید و به مثال رفتید با صورت مثالی همین‌ها حشرونشر دارید و دریا می‌بینید، زمین می‌بینید، کوه می‌بینید و از بالا می‌روید، همهٔ اینها درست است و واقعیت دارد، فردا به کوه می‌روید و می‌بینید که دیشب خواب این کوه را دیده بودید.

یکی از رفقا چند روز پیش آمده بود و یک خوابی برای من تعریف کرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب کردم البته فقط یک مقدارش را می‌گویم؛ یک قسمتش این بود که خواب دیده بود که از کوه بالا رفته بود و بعد بالای کوه یک مناظری دیده بود و یک خصوصیتی ـ نمی‌شود که بگویم ـ در آنجا مشاهده کرده بود. صبح از خواب بیدار شده بود و این را به عیالش گفت که من دیشب این خواب را دیدم که از این کوه بالا رفتم و آنجا که رسیدم افرادی بودند و بعد یک نهر آبی بود، در نهر آب چنین سنگی بود و در آن سنگ چنین مسئله‌ای نوشته شده بود و من شروع کردم از آب این چشمه ...! عیالش گفت: من تابه‌حال سه مرتبه همین خواب را دیده‌ام! این چطور می‌شود؟! عین همان خواب! همان کوه! همان سنگ! همان بالا! بعد یکی‌یکی عیالش برایش گفت که کنار جوی این‌طور نبود؟! گفت: بله! گفت: وسطش این‌طور نبود؟! گفت: بله، یک‌یک افرادی که در آنجا بودند اینها نبودند و ...؟! این چطور می‌شود؟! خب اینها که باهم کتاب نخواندند تا بگویند که چنین کوه و دره‌ای داریم، این چیست؟! این به‌خاطر نفس اتحادی است که بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی که منکشف می‌شود برای هردو به یک صورت منکشف می‌شود. اینکه تله‌پاتی نیست؛ چشم‌بندی و شعبده و امثال‌ذلک نیست بلکه یک واقعیت است، اصلاً او خبر ندارد، او هم می‌گوید که سه مرتبه ـ آن‌هم سه مرتبه نه یک مرتبه ـ من یک چنین خوابی دیدم.

بقاء اشیاء به صورت مثالی

پس همین اشیائی که در اینجا وجود دارند در آنجا صورت مثالی دارند البته یک مرتبه بالاتر از این هم هست و آن اینکه حقایقی که در آنجا دارند به یک صورت دیگری در آنجا تجلّی می‌کنند و آن یک مطلب بالاتر است ولی این مطالبی که در اینجا هست که من‌باب‌مثال سنگ باشد کرات باشد آب باشد زمین باشد اینها همه در تحت یک صورت مثالی آن‌طرف است که بقاء همین درخت که در همین‌جا من دارم مشاهده می‌کنم و همین سبزه و چمن، به آن صورت مثالی است نه به‌عکس که این تغییر پیدا کند و آن هم صورت مثالی‌اش تغییر پیدا کند و اگر آن صورت مثالی تغییر پیدا کند شما می‌بینید این درخت چنار خشک می‌شود! آن صورت مثالی

که زرد شد شما می‌بینید این چمن‌هایی که اینجاست فردا زرد می‌شود و دارد ازبین می‌رود؛ آن صورت مثالی که تغییر پیدا می‌کند بر اثر ارتباطات و تصادمات و تزاحمات در عالم مثال بین صور مثالیهٔ متعدده و آن تزاحم ـ حالا اسمش را تزاحم یا تنازع می‌گذاریم یا هرچه دیگر ـ در سلسلهٔ علیّت و معلولیت و برخوردهایی که در آنجا هست، انعکاسش در خارج این است که شما می‌بینید؛ من‌باب‌مثال بیدار می‌شوید می‌بینید که گل پژمرده شد و خشک شد، می‌گویید: حتماً آبش ندادید! می‌گویند که نه، آبش هم دادیم ولی نمی‌دانیم چرا این‌طور شد، و امثال‌ذلک و هرچه که در اینجا اتفاق می‌افتد [همین‌طور است].

تأخر رتبی مشاهدهٔ حضوری از تشخّص

بنابراین روی این جهت اینکه مرحوم علامه قبول کردند که درصورتی‌که مشاهده، مشاهدهٔ حضوری باشد در آنجا تشخّص معنا پیدا می‌کند و مشاهدهٔ حضوریّه علت برای تشخّص است، محل تأمّل است. چرا؟ چون مشاهدهٔ حضوری رتبتاً متأخر از تشخّص است، مشاهدهٔ حضوری و این علم حضوری در مقام علم است حالا علم، علم حصولی نیست قبول داریم، علم حضوری است ولی بالأخره رتبتاً متأخر است یا نه؟! باید یک تشخّصی باشد تا شما مشاهدهٔ حضوری پیدا کنید یااینکه مشاهدهٔ حضوری اصلاً تشخّص درست می‌کند؟! تشخّص درست نمی‌کند! نفس این تشخّص خارجی لَه مطلبٌ آخَر، و اشرافِ مدرِک بر این مدرکِ بالعرض و بر این معلومِ بالعرض به‌نحو مشاهدهٔ حضوری مَطلبٌ آخر.

بنابراین چه در مقام علم حصولی باشد و چه در مقام علم حضوری، هردو مقام، مقام اثبات است نه ثبوت، بحث ما بحثِ ثبوت است؛ بحث ما این است که این تشخّص و تعیّن خارجی به چه علت قوام پیدا می‌کند؟! می‌گوییم که قوامش به وجود است همان‌طوری‌که مرحوم آخوند هم نسبت به این مسئله این نظر را داشتند.

نفس تعیّن خارجی، موجب وحدت

مطلب دیگری که در اینجا هست به مطلب صاحب مطارحات برمی‌گردد که صاحب مطارحات آن هویت عینیهٔ خارجیه را علت برای تشخّص می‌دانند ـ ایشان اسم نمی‌آورد ـ که آن هویت خارجیه، این هویتی که پیدا شده و متعیّن شده، وجود او را متعیّن کرده است یا ماهیت او را متعیّن کرده است، چون ایشان قائل به اصالة الماهیه هستند گرچه ایشان در اینجا به همان هویت عینیه اشاره می‌کنند و می‌گویند که نفس تعیّن خارجی موجب وحدت است و باعث می‌شود که شریک نپذیرد و در ذات و حریم خود غیر را راه ندهد؛ هر چیزی که دارای یک هویت عینیه باشد خواهی‌نخواهی به دور خود یک حریمی می‌کشد که آن یعنی «من» و کسی دیگر

نمی‌تواند اینجا بیاید. این کتاب یک حریمی دارد و این حریمش عبارت از کم، کیف، جنس، سایر آن عوارض و ذاتیاتی که به دور خود دارد است. این که از پنبه و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به ذات خود راه نمی‌دهد و این که لونش اسود است اشیاء ابیض را به حریم خود راه نمی‌دهد و هَلُمَّ جَرّا.

بنابراین این هویت خارجیه همین که دارای ماهیت و ماده و اینها هست همین کفایت می‌کند برای اینکه شما اسم وحدت و تشخّص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا کنید.

اعتراض مرحوم آخوند بر شیخ اشراق

اعتراضی را که مرحوم آخوند بر شیخ اشراق می‌فرماید، این اعتراض وارد است؛ می‌گویند که شما قائل به اصالت وجود نیستید شما که قائل به این هستید که اگر هزارتا عارض مشخّصه بیایند تشخّص خارجی درست نمی‌شود و اشتراک به‌حال خود باقی است این محقِق تشخّص را چه می‌دانید؟! شما که می‌گویید: وجود امر بالعرض است و فقط ظرف و وعاء او ذهن است و در خارج هرچه می‌بینید ماهیات است، پس چه چیزی باعث شد که با وجود اینکه شما هزارتا عارض ممیزه و متشخّصه و محدوده را باهم ترکیب کردید بعد اسم این را وحدت و یا متشخّص گذاشتید؟! با ترکیب امور قابل اشتراک که شیء خارج به تشخّص نمی‌رسد! حتی اگر شما زید بن أرقم را هم تصور کنید این زید بن أرقم یک شخصی دارای یک چنین ارتفاع است خب از این ارتفاع یک میلیون هم درست می‌شود، دارای یک چنین رنگی است خب شما هم إلی‌ماشاءالله درست کنید اشکال ندارد دارای یک چنین بینی، ابرو، دهان، محاسن، قد، وزن و از این چیزهاست خب شما از او درست کنید! این مسائل موجب تشخّص نیست! اینها مثل یک کارخانه‌ای است که بیاید هزارتا توپ درست کند و بیرون بدهد خب حالا این توپ‌هایی که همه مثل هستند آیا اینها باهم فرق دارند؟! فرق ندارند، درعین‌حال این شبیه اوست و یک میل هم فرق نمی‌کند، اگر دوتا بچه یا بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض بشوند فرقی ندارند البته گاهی اوقات مشکل پیدا می‌شود؛ بعضی اوقات به‌خاطر اینکه بعضی شبیه به هم هستند ممکن است عوض شوند! در این‌صورت مشکل پیدا می‌شود! دو توپ اگر عوض شوند که مشکلی نیست ولی دو تا آدم نه! حکایاتی هم در این زمینه هست!! علیٰ‌کلٍّ‌حال این مسئله اشکالی است که مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق کرده‌اند.

فَما نُقِلَ عَنِ الحُکماءِ إنَّ تَشخُّصَ الشیءِ بِنحوِ العلمِ الإحساسی أو المُشاهدةِ الحضوریةِ یُمکنُ إرجاعُه إلی ما قُلناه فإنَّ کلَّ وجودٍ خاصٍ لا یُمکنُ معرفَتُه بِذاتِه إلاّ بنحوِ المُشاهدة.

[پس آنچه از حکماء نقل شده است که تشخص شیء به علم احساسی و (حصولی) است یا به علم مشاهده و حضوری، ممکن است این منقول از حکماء را ارجاع دهیم به آنچه ما گفتیم، چون معرفت به ذات هر وجود خاص ممکن نیست مگر به مشاهده.]

وَ كَذا ما ذَهَبَ إلَيهِ شَيخُ الإشراق فی المُطارحاتِ مِن أنَّ المانِعَ لِلشِّرکَةِ کَونُ الشَّیءِ هَوِیَّةً عَینِیَّةً.[1]

مطلبی را که شیخ اشراق نقل کردند را هم می‌توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوییم که نظر ایشان از همان هویت عینیه، وجود است که آن علت برای تشخّص است؛ می‌فرمایند: آنچه که مانع شرکت است این است که آن شیء یک هویت عینیه باشد، فقط در عالم ذهن و خیال نباشد یعنی یک تحقق خارجی داشته باشد و عینش در خارج مشخص باشد این دیگر مانع از شرکت است و در حریم خودش کسی را راه نمی‌دهد؛ وجود دیگری را در حریم راه نمی‌دهد.

لِما مَرَّ مِن أنَّ الشِّرکَةَ فی الحقیقَةِ لا مَعنَی لَها إلا المُطابَقَةُ وَ لا کُلُّ مُطابَقَةٍ بَل مُطابَقَةُ أمرٍ لا یَکونُ لَهُ هویةٌ عَینِیَّةٌ مُتَأصِّلَةٌ.[2]

این گذشت که ایشان می‌فرمایند: شرکت معنایش فقط مطابقت است یعنی مطابقت یک امر کلی با یک مصادیق خارجی است؛ مطابقت مصداق با یک امر در یک مسئلهٔ کلی، این معنای مطابقت است. البته نه هر مطابقی، بلکه مطابقت یک چیزی که برای او هویت عینی متأصله نباشد، که همان عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت کلیه است که هویت خارجی ندارد و فقط در ذهن است.

فَإنَّ الهَوِیَّةَ العینیةَ فی الحقیقَةِ لَیسَت إلا الوجودُ الخاصُّ لِلشَّیءِ لکنَّ هَذا الشَّیخَ العَظیمَ القَدر قَد أکَّدَ القَولَ فی أنَّ الوجودَ أمرٌ ذِهنیٌّ لا هَوِیَّةَ لَهُ فی الأعیانِ و العَجَبُ أنَّ التَّشَخُّصَ عِندَهُ إذا کانَ بِنَفسِ الشَّیءِ الَّذی هُوَ غَیرُ الوجودِ وَ غَیرُ الوجودِ إمّا نَفسُ الماهیةِ المُشتَرَکَةِ أو هیَ مَعَ مادَّةٍ و عوارِضَ أُخرَیٰ مِن کَمٍ أو وَضعٍ أو زمانٍ.[3]

آن تعیّن خارج در حقیقت وجود خاص شیء است. بااینکه ایشان [شیخ اشراق] در اینجا می‌فرمایند که هویت عینه در حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء، یعنی هویت عینیه را در اینجا اثبات می‌کنند ولکن ایشان در بحث وجود می‌فرمایند که وجود یک امر اعتباری است و وعائش فقط وعاء ذهن است، غیر از ذهن ما چیزی نداریم که وجود خارجی باشد.

اشکال این است که تشخّص نزد جناب مرحوم شیخ اشراق، اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود ذاتیات آن شیء که همان ماهیة الشیء است که آن غیر وجود است، و غیر وجود که همان ذاتیات خود شیء و ماهیت شیء است یا همان ماهیت مشترک بین او و بین سایر اعیان است یا نه، آن ماهیت به‌اضافهٔ عوارض مشخصهٔ خارجیه و یک ماده‌ای که کمّ و وزن و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی خارجی که مانع از اشتراک است درمی‌آورند.

و هُوَ مُعتَرِفٌ بِأنَّ کُلَّ واحِدٍ مِن هذهِ الأشیاءِ نَفسُ تُصَوّرُها لا یَمنَعُ الشِّرکَةَ و أنَّ مجموعَ الکُلّیّاتِ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱.

[2] . همان.

[3] . همان.

كُلّيٌ.[1]

خود صاحب اشراق این را می‌فرماید که هرکدام از این اشیاء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل اشتراک است. مجموع کلیات، کلّی است؛ شما هزارتا کلِی هم کنار هم بگذارید باز آنچه که از خارج درمی‌آید کلّی است و شما می‌توانید امثال او را تصور کنید.

فَهَذِه الهَوِيَّةُ العَينيةُ إذا كانَت أمراً خارجاً عَنِ الوجودِ الخاصِّ الَّذى خصوصيتُه بِنَفسِ ذاتِهِ كَما مَرَّ فَأىُّ شَىءٍ فيهِ موجِبٌ لِمَنعِ الشِّركَةِ.[2]

این هویت عینیه را اگر جدای از وجود خاص بدانیم که خصوصیت وجود خاص، به نفس ذاتش است و احتیاج به چیز دیگر ندارد ـ یعنی نَفسُ الوجود مساوقٌ لِلتشخُّص، نَفسُ الوجود مساوقٌ للهوية و نَفسُ الوجود مُساوقٌ للعينية ـ ما برای تشخّص و برای خصوصیت نیاز به چیز دیگر نداریم، شما که وجود را امر اعتباری می‌دانید چه چیزی در اینجا آمده که مانع از شرکت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟! لذا اشکال از این نقطه‌نظر بر شیخ اشراق وارد است.

تلمیذ: علت نقصانِ علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشترکات است... .

استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می‌فرمایند:

مَفهومُهُ مِن أعرَفِ الأشياءِ *** وَ كُنهُهُ فى غايَةِ الخَفاءِ[3]

نحوهٔ ادراک انسان از وجود

معنایش همین است، این ادراکی که انسان از وجود می‌کند، خود ادراک یک امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم نوعٌ مِن الوجود آن‌وقت چطور انسان می‌تواند با چیزی که خود او مصداق آن معنای کلّی است آن معنای کلّی را بفهمد؟! لذا ایشان می‌گویند که خیلی مشکل است؛ مشکل است یعنی فقط انسان می‌تواند یک مبهمی را از حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به چنین حقیقتی یک امر مجملی را می‌تواند ادراک بکند مگر برای کسی که شهود برایش پیدا شده باشد ولی برای کسی که در این مسئله برای او شهود پیدا نشده است امکان ندارد که واقعاً به کُنه حقیقت وجود برسد.

---

[1] . همان.

[2] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲.

[3] . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۸۸:

«مفهوم از وجود که به ذهن می‌رسد، از شناخته‌شده‌ترین چیزها می‌باشد؛ اما به‌دست آوردن و فهمیدن کنه حقیقت وجود در نهایت پنهانی و استتار است.»

بله بالإجمال ما می‌توانیم بگوییم که وجود یک امری است و قطع هم داشته باشیم؛ وجود یک امری است که نه ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض است و نه دارای ممیزات مادی و غیر مادی است و نه دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و معنا است بلکه یک امر مجرد است.

تعریف مجرد

اما اگر گفتند که مجرد چیست، چه می‌دانیم چیست؟! مجرد یعنی چه؟! می‌گوییم که مجرد یک حقیقتی است که دارای خصوصیات ماده از آثار، لوازم، ممیزات، عوارض و امثال‌ذلک نیست، می‌گویند که خب آن چیست؟! می‌گوییم که می‌دانیم یک هم‌چنین چیزی هست اما اینکه بر آن انگشت بگذاریم و دست بگذاریم و بگوییم که این مجرد است، این را نمی‌توانیم به‌خصوصه بگوییم چون ما اطلاعی نداریم.

لزوم شهود تجردی برای ادراک امر مجرد

بله! می‌دانیم این مسئله مجرد هست حتی می‌بینیم که نفس ما هم مجرد است و آن صفاتش مجرد است ـ اینها را می‌دانیم ـ ولی آن مجرد چه هست را نمی‌دانیم؛ صحبت این است که آن چیست؟! آیا شما می‌توانید دقیقاً دست بگذارید روی چیزی و بگویید که این مجرد است و این نیست؟! نمی‌توانید. ادراک امر مجرد شهود تجردی می‌خواهد، مسئله این است و بدون این فقط معانی‌ای که تصور می‌شود معانی مجمل است در عین اینکه انسان قاطع است؛ فرض کنید همه می‌دانیم خدا هست، مکه هست، همه می‌دانیم که این عالَم که این بِنا را دارد این عالم خدا و بنّا دارد، همه می‌دانند حتی آن پیرزن هم ـ فرمودند: «**عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز**»![1] ـ می‌داند ولی اگر از آن پیرزن بپرسند که واحدٌ لا بِعدد چیست؟! او نگاه می‌کند [و نمی‌تواند پاسخ دهد]! «**عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز**»! اگر از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بپرسیم که یکی از آن چیزهایی که در نهج‌البلاغه گفتی از این سؤال کن ببین چه می‌گوید! اگر حضرت از او بپرسد، او می‌گوید: بِکَ یا علی؟! حالت خوب است؟! بگذار نخمان را بریسیم، ما را از نخ‌ریسی هم واداشتی! ما همین‌که دستمان را دیگر حرکت نمی‌دهیم، می‌بینیم این چرخ ایستاد، می‌فهمیم خدا دارد و دیگر بیش از این نمی‌فهمیم! حضرت هم رهایش می‌کند و می‌گویند که همین را حالا داشته باش و اقلاً یک خدایی را بشناس تا ...! اما آن خدایی که سلمان می‌شناخت با آن خدای پیرزن یکی است؟!

---

[1] . إحیاء علوم الدین، ج ۸، ص ۱۴۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۳:
«بر شما باد به دین پیرزنان!»

اشکال به کسانی که تحصیل فلسفه را لازم نمی‌دانند

آن خدایی که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌گوید: «**داخلٌ فِی الأشیاء لا بالمُمازَجَة، و خارجٌ عنِ الأشیاء لا بالمُباینَة**»[1] یا:

از آن چرخه که گردانَد زنِ پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر

معنایش همین است؟! واقعاً عجیب است که من می‌بینم بعضی از این آقایان می‌گویند که ما نیاز به فلسفه نداریم، چون فرمودند: «**عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز**»! خب اگر «**عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز**» است بنابراین این حرف‌ها را امیرالمؤمنین برای چه کسی فرمودند؟! این مقامات علمی و رشد معنوی و رسیدن به مراتبی که عقل ما و شما و هزارتا مثل شما به آن وسعت نمی‌رسد برای چه کسی بود؟! «**رَبِّ زِدنی فیکَ تَحَیراً**»[2] برای چه بود؟! «**اللّهمَّ أرنی الأشیاءَ کَما هیَ**»[3] برای چیست؟! فقط همین «**عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز**»! فقط بدانیم خدایی داریم [کافی است]! وقتی که یک شبهه مطرح می‌کنند همین‌طور صاف‌صاف نگاه می‌کنند! خیلی [خوب باشد] نگوید که مرتد است! بزنید بیرونش کنید، فلکش کنید، به زندانش بیندازید، مرتد شده است!

مکتب چماق!

ابوبکر این‌طور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده خب کجا برود؟! چه کند؟! آمده می‌گوید که خلیفهٔ پیغمبر کیست؟! می‌گویند که این که آن بالا نشسته است، البته آنها می‌گفتند که حضرت آیةالله! آنها به ابوبکر می‌گفتند: حضرت آیةالله! دیگر عمامه‌اش را عوض کرده و قبلاً آن‌قدر [کوچک] بود و الآن این‌قدر [بسیار بزرگ] شده است! می‌گوید که أنا خلیفةُ رسول الله! أقیلونی أقیلونی فإنی لَستُ بِخَیرِکم![4] اما سفت هم منبر را چسبیده! خیلی آنها باحال بودند! صاف دارد می‌گوید: أقیلونی أقیلونی فإنی لَستُ بِخَیرِکم ولی پایین نمی‌آید! می‌گوید: جایم خوب است! گرم و نرم است! عمر دارد می‌گوید: «لا یبقی الله عمر طَرفَةَ عینٍ

---

[1] . شرح الاسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶. تفسیر آیه نور، ص ۲۳۲:
«داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما جدا نیست.»

[2] . الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۴۹۰. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۲:
«پروردگارا پیوسته حیرت مرا نسبت به مراتب بی‌نهایت و اطلاقی اسماء و صفاتت بیشتر و بیشتر گردان.»

[3] . عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲.

[4] . امام شناسی، ج ۲، ص ۵۸، تعلیقه ۵:
در «غایة المرام» ص ۵۴۹ در حدیث ۱۵ از محمّد بن علی الحکیم الترمذی که از اکابر علماء عامّه است نقل می‌کند که ابوبکر گفت: أقیلونی فان علیاً أحقُ منی بهذا الأمر و فی روایةٍ: کان الصدیق یَقول ثلاث مرّات: أقیلونی أقیلونی فإنی لَستُ بِخَیرِکم و عَلیّ فیکم.

بَعدَکَ یا أباالحسن»،[1] آن‌وقت خلافت را واگذار نمی‌کند! تو که داری می‌گویی: «لَولا عَلیٌ لَهلَکَ عُمَر»،[2] خلافت را واگذار کن! نه! سفت آن زین را گرفتیم و سوار شدیم و فقط می‌گوییم: به‌به! چقدر علی خوب است! چقدر این علی به داد ما می‌رسد!

این بدبخت هم آمده و می‌گوید که خلیفه کیست؟! [می‌گویند که ابوبکر است] این هم این قیافه را می‌بیند والله هرچه نگاه می‌کند به این قیافه نمی‌خورد! آن پیغمبر و این خلیفه‌اش باشد؟! نمی‌خورد! خلاصه اولین سؤالی که می‌کند این است: بگو خدا کجاست؟! حالا او هم یک آیه از پیغمبر یاد گرفته، می‌گوید: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾![3] خیال کرد تمام شد! گفت پس زمین خدا ندارد؟! اِ تا حالا به این فکر نکرده بودیم! این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کند می‌بیند آیا آنهایی که پای منبر نشسته‌اند به دادش می‌رسند؟! دست به محاسن می‌کشد و بعد می‌گوید که این کافر شده است! بزنید بیرونش کنید مرتد شده است! مردم هم که منتظر این هستند.

بزنید بیرون کنید! این است مکتب چماق! مکتب چماق به این می‌گویند! نمی‌تواند جواب بدهد لذا می‌گوید که بزنید، زندان کنید، اعدام کنید، مرتد است! این می‌شود مکتب ابوبکر! یهودی گفت که نمی‌خواهد بزنید! خودم می‌روم! حالا بدبخت را زدند یا نه [نمی‌دانیم] حالا [شاید] چندتا لگد هم خورد که دیگر صدایت درنیاید و حواست باشد! اینجا جای سؤال نیست اینجا فقط سکوت است، فقط اطاعت است، فقط سر پایین انداختن است! آمدی جلوی ابوبکر صدایت درآید؟! زبانت درآید؟! چنان زبانت را از تَه درمی‌آوریم تا بفهمی کجا سؤال کنی و بفهمی که «هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد»![4] اینجا حرف می‌زنی؟! بیرون آمد و گفت که فهمیدم؛ هم پیغمبرتان را فهمیدم هم خلیفه‌تان را! خداحافظ! سلمان یا ابوذر او را دید، گفت که پنج دقیقه بایست تا من بیایم! آمد و گفت که علی بیا که اسلام و همه چیز به هوا رفت! بندهٔ خدا امیرالمؤمنین هم عمامه‌اش را بر سرش گذاشت و قبایش را پوشید و ...، ازدست اینها چه باید بکشیم! آخر بالای [منبر] نمی‌رفتی و زحمت ما را هم زیاد نمی‌کردی! بلند شد آمد؛ به‌به یا ابوالحسن یا علی ... شروع شد! دیگر آمد و به آن

---

[1] . تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۱۳۸؛ المناقب، ج ۲، ص ۱۸۲، با قدری اختلاف.

[2] . ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱۶.

[3] . سوره طه (۲۰) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است.»

[4] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۲۵:

با خرابات نشینان ز کَرامات مَلاف *** هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

یهودی گفت که از او بپرس! گفتند که ما علی را داریم![1]

یک دفعه در یک مجلسی بودیم ـ خدا مرحوم علامه طباطبائی را رحمت کند ـ ما به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن مرحوم علامه طباطبائی که آمده بودند منزل دامادشان آقای مناقبی رفته بودیم، آقای مناقبی در زمان سابق جزو منبری‌های معروف بود. مرحوم علامه دوتا داماد داشت؛ یکی آقای قدوسی و یکی هم آقای مناقبی بود، ایشان آمده بودند و ما با مرحوم والد و یکی از آشنایشان که الآن در تهران هست برای دیدن مرحوم علامه رفتیم، آنجا افراد زیادی بودند ازجمله اینکه مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمهٔ جماعات شمیرانات آنجا بودند. یک جلسه‌ای بود که به‌خاطر یک قضیه‌ای که در مجلس خبرگان قانون اساسی می‌خواستند در «مذهب حقّهٔ شیعهٔ جعفری» کلمهٔ «حقّه» را بردارند، ـ بالأخره هم برداشتند، آن زمان یادم است که آقای منتظری رئیسش بود ـ در آن جلسه ائمهٔ جماعات شمیران منزل مرحوم آقای مناقبی آمده بودند، ما هم خبر نداشتیم، رفتیم و می‌خواستیم علامه را ببینیم، با ائمهٔ جماعات چه‌کار داشتیم؟! گفت:

هر کجا تو با منی من خوشدلم *** گر بود در قعر چاهی منزلم[2]

* * *

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه *** جنتست ارچه که باشد قعر چاه[3]

هرجا علامهٔ طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ باشد آنجا جنت است! حالا هرجا می‌خواهد باشد! ما هم رفتیم ایشان را ببینیم و ایشان را زیارت کنیم و ایشان هم مریض‌حال بودند. اینها داشتند صحبت می‌کردند که این «حَقّه» را که حذف کرده بودند همه جمع شده بودند که برای مجلس خبرگان امضا بفرستند که این «حقّه» باید باشد و قاعده‌اش هم در آن موقع این‌طور بود که تا سه روز اگر کسی اشکال و ایرادی داشت می‌توانست اصلاح کند. این‌طور یادم هست یعنی آن موقع صحبت این بود که می‌توانستند اصلاح کنند و اینها می‌خواستند سریع این کار را بکنند چون دو روز گذشته بود و فردا دیگر مهلت تمام می‌شد. آقای فلسفی هم بود خلاصه اینها خیلی صحبت و بحث می‌کردند.

آنجا یک‌دفعه صحبت شد که خب بالأخره یکی را باید پیدا کنیم که برود و با اینها صحبت بکند و با اینها

---

[1] . الاِحتجاج، ج ۱، ص ۳۱۲، با قدری اختلاف.

[2] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۹۷:
هر کجا تو با منی من خوشدلم *** ور بود در قعر گوری منزلم

[3] . همان:
هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه *** جنتست آن گرچه باشد قعر چاه

حرف بزنند! یکی آنجا بود ـ مرحوم آقا هم او را می‌شناختند ـ ایشان یک سیدی اهل عراق بود و ایرانی بود و خیلی هم به این شخص احترام می‌گذاشتند. مرحوم آقا می‌گفتند که این در زمان شاه ـ در زمان حسن البکر یا قبلی‌هایش ـ از رادیوی بغداد بر علیه شاه سخنرانی داشت. مثل بعضی‌ها که در زمان جنگ از اینجا به بغداد رفته بودند و بر علیه ایران سخنرانی می‌کردند! ولی او قبلش در زمان جنگ سخنرانی می‌کرد، بعد هم گفتند که دیوانه است و عقلشان را ازدست داده است.

خلاصه به او خیلی هم احترام می‌گذاشتند و آقا اسمش را می‌دانستند. جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین‌که اینها داشتند حرف می‌زدند یک‌دفعه گفت: آقا ما یک بطل داریم، کجایید؟ رو به همه کرد و گفت: این آقا سید محمدحسین ما بطل ماست! به جان آنها می‌فرستیم، خب البته همه می‌دانستند! آن‌وقت این آقا ـ همین سید کاظم حائری مرجع تقلید فعلی ـ در کتابش ایشان را جزو عرفای کذابین می‌گوید![1] این کسی که تمام ائمهٔ جماعات اقرار داشتند به اینکه بطل ماست این می‌شود جزو عرفای کذابین!! بروید در کتابش نگاه کنید! ماشاءالله به این جسارت و بی‌ادبی و بی‌تربیتی! نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهانشان را می‌فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطهٔ خود! والسلام، درست شد؟! صحبت از این قضیهٔ ابوبکر شد من یاد این قضیه افتادم! حلاصه گفت که ما آقا سید محمدحسین را داریم، بطل ما این است! او آقا سید محمدحسین را به جان آنها می‌فرستیم تا ثابت کند! بعد هم نشد و این را امضا گرفتند؛ یک امضا هم گرفتند بعد به مرحوم آقا دادند و گفتند که باید امضا کنید و ایشان گفتند که من از ائمهٔ جماعات شمیرانات نیستم! ولی هم از مرحوم علامه امضا گرفتند و بعد هم ایشان امضا کردند.

خلاصه امیرالمؤمنین به آنجا آمد بعد او هم دیگر از منبر پایین تشریف آورده بود! یهودی یک نگاه به امیرالمؤمنین کرد و گفت: به این می‌آید که خلیفه باشد! این به قیافه‌اش می‌خورد! گفت: انی أری فیک رائحة الولایة و الخلافة و الوصایة یک همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند که سؤال کن و سؤال کرد و حضرت فرمودند: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی فِی ٱلسَّمَاۤءِ إِلَٰهٌ وَفِی ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٌ﴾[2] آن می‌گوید: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾، حضرت می‌فرمایند: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی فِی ٱلسَّمَاۤءِ إِلَٰهٌ وَفِی ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٌ﴾ یا ﴿فَأَیۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾[3] و دیگر شروع کرد یکی‌یکی گفتن و حضرت هم جواب دادن و شهادتین

---

[1] . تزکیة النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

[2] . سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:
«و اوست آن‌کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

[3] . سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۸:
«به هر طرف که روی خود را به گردانید! پس آنجا وجه الله است».

را گفت و بعد گفت: أشهدُ أنَّک خلیفةُ رسولِ الله! این به‌خاطر آن کتک‌هایی که به من زدید، حالا این را هم بخورید! البته الآن که همه چیز عوض شده است! الآن که می‌گویند: عمر و اینها همه اشکال نداشتند! کاری نکردند! امروزه این را می‌گویند! حدیث قلم و قرطاس[1] را انکار می‌کنند و می‌گویند که مگر می‌شود عمر یک چنین کار خلافی را جلوی رسول خدا بکند؟! تکه‌تکه کردن بدن دختر پیغمبر را نگاه نمی‌کنند! می‌گویند که آقا مگر می‌شود یک کسی دختر پیغمبر را این‌طوری بزند و لِه بشود؟! احتمال دارد اشتباه شده باشد! حضرت کسالتی داشته بچه‌اش سقط شده است! این‌هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

جداً ما وقتی تاریخ ائمه و امیرالمؤمنین را می‌بینیم ـ آن کسی که حکومت به او رسید این امیرالمؤمنین بود ـ ارتباطشان با مردم چطور بود؟! انتقادهایی که مردم از او می‌کردند ...! داشت حرف می‌زد شخص بلند می‌شد مستقیماً می‌گفت که یا علی در این قضیه اشتباه کردی! می‌فرمودند که چه کارش دارید، بگذارید حرفش را بزند.

پیدا کردن خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

این ائمهٔ ما چقدر مظلوم بودند! شما نگاه کنید، اصلاً خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین پیدا می‌کنید! حضرت به آنجا آمد و به همهٔ این سؤالات یهودی جواب داد. خب می‌توانست اینجا بگوید که مگر تو خلیفه نیستی؟! بیا پایین! بیا جواب بده! آهای مردم! آهای مردمی که این را انتخاب کردید حالا بیایید نگاه کنید ...! اصلاً! حضرت سرش را پایین می‌اندازد و می‌آید کنار مسجد می‌نشیند، سؤال داری سؤالت را بکن و جواب می‌دهد و بعد بلند می‌شود می‌رود.

علت شرکت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نماز جماعت خلفاء

حضرت می‌آید در نماز جماعت همین ـ واقعاً ـ از خدا بی‌خبرها می‌ایستد نماز جماعت را می‌خواند! اگر نخواند حرف درمی‌آید و می‌گویند که علی چند روز است که نیامده! مسئله‌ای شده است؟! یار جمع کرد؟! آرام که نمی‌نشینند، نمی‌گویند که این که با ما کاری ندارد ما هم کاری با او نداشته باشیم! نه یک چیزی می‌شود؛ می‌جوشند! چه شد که نیامد؟! خب حضرت چه‌کار باید بکند؟! حضرت برای خودش که مسئله‌ای نیست حضرت برای اینکه برای اطرافیانش دردسر درست نشود می‌آید نماز جماعت می‌خواند؛ برای خودش که نه، خودش که با دو انگشت گردن خالد بن ولید را می‌گیرد و با دو انگشت خفه‌اش می‌کند و پایین می‌اندازد!

---

[1] . الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲.

می‌گوید که تو می‌خواهی فلان کنی؟! برو گم شو![1] خب چه کسی می‌تواند با این کاری داشته باشد؟! هیچ کس! به‌خاطر اینکه اینها برای اطرافیان دردسر درست نکنند و به‌خاطر اینکه آشوب به‌پا نکنند و به‌خاطر اینکه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد، بلند می‌شود و می‌آید نماز می‌خواند. می‌گویند که علی هم آمد؟! خب کاری با او نداشته باشید! بالأخره تسلیم شده است! با ما کاری ندارد! اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را یاد بگیرد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] . الاِحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۸.